

مثل پدر مثل علی

علی آمده است

محدثه رضایی

گوش آسمان سر می دهد.
علی آمده است. فاطمه بنت اسد نبض زمان را
در آغوش می فشارد. فرشتگان چشم از ولی خدا
بر نمی دارند.

علی آمده است تا یتیمان، صاحب پدر شوند. خیبر
به خود می لرزد. خواب از سر تاریکی پریده است و
روشنی، دریاچه های نورانی خود را بر زمین گشوده
است.

علی آمده است تا همسر بانوی بزرگ بشریت
باشد. بانویی که جز علی، کسی شایستگی او را
ندارد.

علی آمده است تا پدر حسن علیه السلام و حسین علیه السلام باشد.
علی آمده است تا زمینه ساز صلح حکیمانه
حسن علیه السلام باشد و متجلی در قیام الهی حسین علیه السلام.
علی آمده است تا از سخنان زینب علیه السلام بر سر جهل
زمان فرود آید.

علی آمده است تا مهدی بیاید و جهان را پر از
عدل و داد کند.

علی آمده است که مدینه فاضله مهدوی تحقق
یابد.

علی آمده است که...

* مضاف: محل طواف کردن.

این جا کعبه است. مطاف* دل های مؤمنان. این
جاست که فرشتگان برای تبرک، شبانه روز پر و
بال خویش را بدان می ساینند و هر لحظه این
معجزه شگفت را به تحسین و تقدیس می نشینند.
شکاف کعبه هنوز از آن اتفاق، در خلسه ای نورانی
فرو رفته است و به خود می بالد.

خاک اینک آغوش گشوده تا فرزند کعبه را در
آغوش بگیرد.

اسطوره عدالت و عدالت مجسم ظاهر شده است
و با حضور سبزه خویش، فصل رویش را تلاوت
می کند. او آمده است تا اولین مردی باشد که
وحی خدای را لبیک می گوید. او آمده است تا در
غدیر، جلوه نور خدا باشد و اتمام حجت رسول او بر
عالمیان او که دستانش در دستان پیامبر، پیوندی
است با خدا و حجتی است بر تاریخ.

علی متولد شد تا در دامان پیامبر، رسالت را بر دوش
خویش احساس کند و همچون هارون که وزیر و ولی
موسی بود، وزیر و ولی خاتم رسل باشد.

علی آمده است و کعبه، غریو شادایش را در

فقط کافیست نامت بیاید...

معصومه سادات میرغنی

مولای یا مولای انت المولی و انا العبد و هل یرحم العبد
الا المولی. مولای یا مولای انت المعطی و انا السائل و
هل یرحم السائل الا المعطی...

سلام مولا جان! نمی دانم چه سزای در مناجات تو در
مسجد کوفه است که هر بار که می خوانیمش، آرام
می شویم؟!

وصف حال خود ماست. راستش گاهی دلم عجیب برای
خواندن مناجات زیبایت تنگ می شود و می خوانمش.
فرازهایش خیلی به دلم می نشیند و روح بی قرارم را آرام
می کند. من هم یکی از بندگان ضعیف خدا هستم که
وقتی به درگاهش می روم، خدای بزرگ را به شما و
اهل بیتش قسم می دهم تا دستانم را بگیرد و رهایم
نسازد، تا از اسارت در این دنیا نجاتم دهد، تا از دچار
روزمرگی و عادات شدن برهانم.

آقا جان! من هم مثل همان گدایی هستم که در مسجد نزد

نیست؟ پس هر کس به خدا امیدوار باشد، باید امید او
در کردارش آشکار شود. هر امیدواری جز امید به خدای
تعالی ناخالص است و هر ترسی جز ترس از خدا نادرست
است. گروهی در کارهای بزرگ به خدا امید بسته و در
کارهای کوچک به بندگان خدا روی می آورند، پس حق
بنده را ادا می کنند و حق خدا را بر زمین می گذارند. چرا
در حق خدای متعال کوتاهی می شود و کمتر از حق
بندگان رعایت می گردد؟ آیا می ترسی در امیدی که
به خدا داری دروغگو باشی یا او را در خور امید بستن
نمی پنداری؟...

دلم می لرزد، آقا! نگذار در این دسته قرار گیرم.
دعا کن همیشه از امیدواران راستین باشم. من که در
روزهای سرگردانی ام دست امید به سوی خدای مهربان
دراز کرده ام و از او رحمت ها دیده ام. می خواهم باز هم به
سویب بیایم.

مولا جان! ای که کافیست نامت بیاید تا عرش خدا
از عظمتت بلرزد! ای پدر مهربان و دلسوز! نزد خدا
شفاعت مان کن! تو را به پهلوی شکسته فاطمه علیه السلام
قسمت می دهم!

شما آمد و در رکوع، انگشتت را به او بخشیدی. من همان
مسکین، یتیم و اسیری هستم که پی در پی به در خانه شما
آمد و تو و مادرم فاطمه زهرا علیه السلام دل شان را شاد کردید.
من همه امیدم به رحمتی از سوی خدای مهربان است و
به دعای خیر شما نیز چشم امید دارم.

به یقین از همان هنگام که فاطمه علیه السلام برای شیعیان دعا
کرده، پروردگار دعایش را تا ابد مستجاب نموده! حتما
شما هم به فکر ما بوده ای و برایمان دعا کرده ای.
یا علی! بگذار شما را پدر خطاب کنم، اشک بریزم و بگویم:
بابای من علی است! درست همچو آن کودکی که در
کوچه می گریست و تو را که دید برایت درد دل کرد: «من
یتیمم و بچه ها مرا بازی نمی دهند!» و تو دست نوازش بر
سرش کشیدی و فرمودی: «بگو بابای من علی است!»

پدر مهربانم! بابای خوبم! علی جان! انکار کن که من هم
همان کودکم که به نوازش و دعایت محتاجم! می خواهم
از بعضی آدم های دنیا برایم صحبت کنی و شما چه خوب
و پدرا نه راهنمایم می کنی: «به گمان خود ادعا دارد که
به خدا امیدوار است! به خدای بزرگ سوگند که دروغ
می گوید. چه می شود او را که امیدواری در کردارش پیدا

دست مریزاد خدا

محمد بهمنی

عالم و آدم را آفریده بود خدا. ولی انگار شاهکار خدا نبود. خدا می‌خواست کسی را بیافریند که خودش، خود خدا، به خودش تبریک بگوید.

آدم ابوالبشر مدال اولین پیامبر را داشت، ولی آن که خدا می‌خواست جور دیگری بود. آدم با آن گندم که خورده به زمین آمد.

نوح شیخ‌النبیاء بود. عجب صبری داشت. ولی دست آخر مردمش را نفرین کرد. حق‌شان بود. عجب لجوج‌هایی بودند.

ابراهیم به مقام خلیل‌الرحمن صعود کرده بود، ولی از خدا خواست کیفیت زنده کردن مردگان را بداند. موسی هم صحبت خدا شده بود، ولی آن روز که می‌خواست به مصر برود، گفت می‌ترسم بخاطر آن کافری که کشته‌ام مرا بکشند.

و عیسی روح خدا، کلمه خدا، معجزه بزرگ خدا و مادرش برگزیده خدا بود، ولی خداوند مادرش را هنگام وضع حمل از بیت‌المقدس بیرون کرد.

خداوند رازی سر به مهر را برای گشودن آماده می‌کرد.

فاطمه بنت اسد کنار کعبه ایستاد. دست به دعا گشود و دیوار کعبه شکافت و میهمان مخصوص خدا وارد خانه خدا شد و در بر اغیار بست.

سه روز گذشت تا آنکه خدا او را که بر همه عالم و آدم شرف داده بود به دستان پیامبر خاتم سپرد و او برای اولین بار چشم گشود و خنده کرد.

و خدا به خود گفت: تبارک‌الله احسن الخالقین

این است کسی که گندم نمی‌خورد، نفرین نمی‌کند، به آنچه ورای پرده‌های هفت آسمان است آگاه است. به جمعی که همه خونخواه اویند، بی‌باک قدم می‌نهد...

و لذا مادرش را به خانه خودم راه می‌دهم.

و من کجای کارم؟

رضا باقری شرف

■ سیزدهم رجب سی‌امین سال عام‌الفیل است. دیوار خانه خدا ترک خورده و فاطمه بنت اسد، علی علیه السلام را در آغوش دارد و پس از سه روز از کعبه بیرون می‌آید.

■ سیزدهم رجب ۱۴۳۱ هـ.ق است و پس از یک هفته، هنوز نمی‌دانم چه بنویسم؛ چگونه بنویسم برایش.

■ سیزدهم رجب سی‌امین سال عام‌الفیل است و پدر یتیمان کوفه بیست‌وسه سال تا هجرت بزرگ و تاریخ‌ساز اسلام فاصله دارد.

■ سیزدهم رجب ۱۴۳۱ هـ.ق است و من ۱۴۳۱ سال از هجرت بزرگ و تاریخ‌ساز اسلام فاصله گرفته‌ام و شاید هم از خودم و خودم!

■ سیزدهم رجب سی‌امین سال عام‌الفیل است و علی سی‌وچهار سال تا غدیر خم، فاصله دارد.

■ سیزدهم رجب ۱۴۳۱ است و ۱۴۲۰ سال از غدیر خم می‌گذرد و من نمی‌دانم به غدیر خم و ولایت علی علیه السلام و ولی‌امرم؛ صاحب‌الزمان (ارواحنا فداه) چقدر نزدیک بوده‌ام؟! برای ولایت امیرالمؤمنین و فرزندش چه کرده‌ام و چه کارها می‌توانستم انجام دهم؟! سیزدهم رجب است و ...

پدرم

به بهانه روز پدر

سیده فاطمه موسوی

هر روز وقتی می‌خواهم در را پشت سر پدرم که از سر کار برگشته ببندم، خستگی را می‌بینم که پشت در توی خودش کز کرده است.

پدرم بوی خنده، توی قایم موشک‌های عصرانه‌ی ما را می‌دهد.

پدرم بوی اذان مغرب می‌دهد.

پدرم بوی زمزمه‌های عاشقانه، توی امامزاده را می‌دهد.

پدرم بوی نان داغ و تازه‌ی صبح‌های جمعه را می‌دهد.

پدرم بوی یخ در بهشت، توی مسافرت‌های داغ تابستان را می‌دهد.

پدرم بوی دویدن‌های پایبهره می‌دهد.

پدرم بوی باران، خاک نم خورده، بوی سیب، بوی توت، بوی کاج، بوی مهربانی می‌دهد. تنش بوی آسمان و دست‌هایش بوی خدا می‌دهد.

عاشق ترین پدر

سیده غذرا موسوی

«پسرم! هنگامی که دیدم سالیانی از من گذشت و توانایی‌ام رو به کاستی رفت، به نوشتن وصیت برای تو شتاب کردم و ارزش‌های اخلاقی را برای تو برشمردم؛ پیش از آن که اجل فرا رسد و رازهای درونم را به تو منتقل نکرده باشم و در نظرم کاهشی پدید آید؛ چنان که در جسمم پدید آمد و پیش از آن که خواهش‌ها و دگرگونی‌های دنیا به تو هجوم آورند و پذیرش و اطاعت مشکل گردد...»

...پس آن گونه که پدری مهربان نیکی‌ها را برای فرزندش می‌پسندد، من نیز بر آن شدم تو را به خوبی‌ها تربیت کنم؛ زیرا در آغاز زندگی قرار داری. تازه به روزگار روی آورده‌ای، نیتی سالم و روحی با صفا داری.

...تو را دیدم که پاره‌ی تن من، بلکه همه‌ی جان منی؛ آن گونه که اگر آسیبی به تو رسد، به من رسیده است و اگر مرگ به سراغ تو آید، زندگی مرا گرفته است.»^۱

نامه‌ی امام علی به فرزندش امام حسن مجتبی علیه‌السلام، آدم را سرشار از خوشی می‌کند و لذت داشتن یک پدر دوست‌داشتنی را به آدم می‌چشاند.

وقتی نامه را می‌خوانم، دلم می‌خواهد در این وانفسای تلفن و پست الکترونیک و چت و چه و چه و چه، برای دخترم نامه‌ی بنویسم که پر از مهربانی باشد و بوی خدا؛ ولی این کجا و آن کجا!

۱. نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۱۳.